



۲۰۱۷/۰۴/۰۵



م. اسحاق نگارگر

یا بمیر یا جلو بیفت چنین است فرمان تاریخ

تغییر و دگرگونی های مثبت که فکر و حالت امروز مردم را بهتر از دیروز شان بسازد و مردم مطمئن باشد که فردای شان بدون گفت و گو بهتر از امروز شان است دولتی است که به یک دنیا می ارزد. زندگی رکود و جا به نشستن را نمی پذیرد و به ما می گوید: یا بمیر و یا جلو بیفت و بر ماست که به این پیام زندگی عمل نماییم. نگارگر ۴ اپریل ۲۰۱۷



برمنگهم

*** **

چه دولت است نشاط تجدد اندوزی
دماغ اگر نشود کهنه از نو آموزی
(بیدل)

نمیدانم کدام شاعر بود که گفت:

طفلی و دامن مادر خوش بهشتی بوده است *** تابه پای خود روان گشتیم سرگردان شدیم

ولی می دانم که ما همه در یک بُرشگاه خاص زندگی خود آنگاه که به اصطلاح زمین سخت و آسمان دور بوده است یعنی از حال می ترسیده ایم و آینده نیز برای ما چیزی جالب در چننه نداشته دل های ما در هوای روزگار کودکی تپیده و آهی سرد آن تپیدن را بدرقه نموده است.

اگر حال ما خوشایند باشد و در آسمان زندگی ما اختر امید های واقعبینانه (و نه خیال پلوپزی های بچگانه) بدرخشد زنبور بازگشت به دوران کودکی کمتر ما را نیش می زند و با خود می گوییم: حال ما چه بدی دارد که با حلوای گذشته دهن شیرین کنیم. خوب آرزو، آرزوست و نمی توان آن را در ترازوی واقعیت وزن کرد، ولی اگر ناگهان معجزه ای رخ می داد و انسان را در همان دنیای شیرین زندگی کودکانه اش (بگذریم از این که به دلیل سرکه جبینی

ها و گوشمالی های بزرگسالان زندگی برخی از کودکان چندان شیرین هم نیست.) میخکوب می کرد، گریبان ما به چنگال چه دشواری ها می افتاد.

از خودم آغاز می کنم: اگر در عالم کودکی می ماندم بالطبع از دیدگاه فکری هم رشدی قابل توجه نداشتم، ازدواج نمی کردم و چانس زندگی را از فرزندان خویش نیز باز می گرفتم و اگر دامن این قیاس را بگیرم و ادامه بدهم دنیای من به همان جنگ و آشتی های یکنواخت دوران کودکی ام خلاصه می شد و اما، اگر پدر و پدر کلان یا مادر و مادر کلانم به فرمان همان معجزه در دنیای کودکی خود میخکوب می شدند، امروز نگرانی وجود داشت که سر خواننده را با تصورات واهی خویش به درد بیاورد. بنا بر این می بینیم که اگر آرزوی ما تحقق می یافت و ما، در به اصطلاح بهشت خوش کودکی همیشه می ماندیم و به خاطر ترس از سرگردانی به پای خود روان نمی گشتیم زمان ایستاده بود، زندگی ایستاده بود، یکنواختی بر همه چیز مسلط می شد. نه ترس و دلوپسی های امتحان وجود داشت و نه هیجان و شوق کامیابی و بالطبع دل ما را شیرینی های دوران کودکی میزد که بالای یکنواختی به هیچ صورت قابل تحمل نیست. آری بیدل خیلی زیبا می گوید:

گویند بهشت است همان راحت جاوید

جایی که به داغی نتپد دل چه مقامست

لذت زندگی در نشیب و فراز آن است و این نشیب و فراز است که حادثه و بالنتیجه درامه ایجاد می کند و ما را از ترس و هیجان سرشار می سازد.

آنچه در باره فرد می گوئیم در باره ملت ها نیز صادق است ولی بدبختانه علی رغم این که انسان ها از دیدگاه قیافه ظاهری خود رشد می کنند، برخی ها از دیدگاه رشد فکری کودک منش یا به زبان دیگر بچه ننه (به خاطری که رعایت مساوات را میان زنان و مردان کرده باشم باید بگویم دختر ننه هم!) می مانند. اینان نمی توانند به سعی خویش متکی باشند و بنا بر این به نوعی قیم و بالابین ضرورت دارند و ملت ها نیز بدین گونه هستند.

شاید افغانستان بیش از هر کشور دیگر مورد تجاوز خارجی قرار گرفته باشد و به نظر من این تجاوز ها با تمام بدی های خود یک خوبی هم داشته اند. آری تجاوز در خانه افغان حکم زلزله ای را دارد و این مردم را که آسوده در دهلز تاریخ خویش می خوابند، بیدار می کند. افغان مانند پلنگی خشمگین از هیاهوی تجاوز بیدار می شود و همین که آنرا دفع کرد باز به خواب سنگین فرو می رود و کار حکومت داری را به رهبرانی که حکم سر کارگر یا باشی را دارند رها می کند و باشی ها نیز به حساب تمایل ذهنی خود او را به سمت دلخواه خود می برند و اگر هست و بود او را به بیگانه ببخشند او از خواب بیدار نمی شود و لب از لب نمی گشاید. تنها هنگامی که صدای نیروی خارجی را در کوی و برزن خود شنید با فازه ای از جا بر می خیزد و به حساب هر دو یعنی تجاوز و رهبری که آن مصیبت را بر سرش آورده است می رسد.

شاه شجاع، امیر عبدالرحمن و ببرک کارمل هر سه از بیرون کشور آمدند و کار رهبری را بر عهده گرفتند. امیر عبدالرحمن کشمشی بود که چوبک نیروهای خارجی را به دنبال داشت افغان ها او را پذیرفتند. بیست و یک سال با استبداد کامل بر ایشان حکومت کرد. یکایک اقوام را به وسیله همدیگر شان کوفت. سر کشان پشتون، تاجک، هزاره، ازبک و ترکمن را به یاری همدیگر شان به خاک افگند ولی این اقوام در برابر او متحد نشدند و نگفتند: بابا جان آخر

گناه ما چیست و این نعرهٔ بگش بگش که تو می شنوی از کجاست. اما، شاه شجاع و ببرک کارمل را نپذیرفتند؛ فقط به همین دلیل که در سایهٔ تجاوز خارجی به کشور خزیده و خواب افغان را اخلال کرده بودند.

غالباً هنگامی که مردم به کاری دشوار مشغولند، عده ای کار گریز پیدا می شوند که دست ها را به کمر می زنند و این سو آن سو می گردند و دیگران را به کار تشویق می نمایند و آهسته، آهسته موقف سر کارگر یا باشی را اختیار می کنند.

ما در تاریخ افغانستان معاصر به استثنای میرویس خان هوتک و احمد شاه بابا رهبری نداشته ایم و همین باشی ها یا سرکارگران و یا بهتر است بگویم سر برآوردگان را لقب رهبر داده ایم. ما به رهبرانی نیاز داریم که پشتون، تاجک، هزاره، ازبک، ترکمن، نورستانی، ایماق، جمشیدی و دیگران را از خواب تاریخی شان بیدار کنند، آنان را از تنگنای مناسبات و اختلافات قبیله‌ای نجات دهند و در آنان تحرک، پویندگی و ایدیال های انسانی تازه ایجاد نمایند.

اسلامیت و افغانیت ارزش های عالی فکری را در دسترس ما گذاشته اند ولی کسانی باید بیایند که روان های ما را با این ارزش ها صیقل بزنند و این ارزش ها را قبل از دیگران خود در شخصیت خود به تحلیل برده باشند و خویشتن را بر فراز تنگنای های قومی، مذهبی و طبقاتی برسانند و بال های عطوفت خود را مانند پدر مهربان یا مادر مهربانتر خانواده بر همه فرزندان یکسان بگسترند و بالاخره ما را به عنوان یک ملت هدفمند و زنده متشکل بسازند - ملتی که نه عظمت طلب و جهان گشا باشد و نه غرورش از نان و جامهٔ دیگران جریحه دار شود - ملتی خود کفا، با فرهنگ و انسان دوست.

ما اگر امروز از مداخلهٔ خارجی و دست اندازی این و آن در امور خود شکوه سر داده ایم دلیل عمده اش فقدان بلوغ ملی است که ملت های بالغ درست مانند افراد بالغ به کسی اجازهٔ مداخله را در مسایل خویشتن نمی دهند و برادرش را بیگانه برایش معرفی نمی کند.

خاطرهٔ استاد "غلام حسن مجددی" گرامی باد که همیشه می گفت: **"تربیه ایجاد تغییر مطلوب در سلوک است."** آری ملت ها نیز به تغییر مطلوب در سلوک خویش نیازمندند اختلاف عقیده در میان مردم امری طبیعی است و دموکراسی به همین جهت پسندیده است که این اختلاف را به رسمیت می شناسد و سرکوبش نمی کند ولی تهمت بستن طبیعی نیست.

رهبران و مدعیان رهبری به مردم خود باید بگویند که آنانرا به کجا می برند و اهداف دور و نزدیک شان کدام است. متأسفانه جهان امروز بر ملت های خواب آلوده که چشم شان ناگزیر بر کیسهٔ اجنبی می ماند رحم نمی کند و برای شان نهیب می زند که یا بمیر و یا جلو بیفت. چنین است فرمان تاریخ. تنها رهبرانی می توانند از مرگ ملت های خود جلوگیری نمایند که استبداد رأی و استبداد عمل نداشته باشند و خویشتن را در آیین انتخاب مردم تماشا کنند و به ارادهٔ مردم بدون توسل به تقلب و فریبکاری تسلیم شوند. زور و خودسری تنها در میان ملت های جاهل می چلد ولی، هیچ ملتی برای همیشه جاهل نمی ماند که جهل همیشگی نتیجه ای جز رکود و بی حرکتی ندارد و رکود و بی حرکتی همان مرگ است. والله اعلم بالصواب

برمنگهم - برتانیه روز ۴ اپریل ۲۰۱۶ نگارگر